

A Comparative Approach to the National Security Strategies of Bush, Obama, and Trump: Counterterrorism and Strategic Multilateralism^{*}



Hamid Jahangiry¹

Fakhroddin Soltani²

Armin Amini³

1. Ph.D. Candidate in International Relations, Karaj Branch, Islamic Azad University, Karaj, Iran.

hamid.jahangiry5143@gmail.com

2. Assistant Professor, Department of International Relations, Karaj Branch, Islamic Azad University, Karaj, Iran (Corresponding Author).

fakhreddinsoltany@gmail.com

3. Associate Professor, Department of International Relations, Karaj Branch, Islamic Azad University, Karaj, Iran.

arminamini8@gmail.com

Abstract

A comparative approach in foreign policy is shaped by the perceptual, strategic, and behavioral indicators of decision-makers. Like other countries, U.S. foreign policy in the early years of the twenty-first century has indicated traces of both continuity and change. Given that international politics during this period has evolved within a framework of chaotic politics, the behavioral patterns of George W. Bush, Barack Obama, and Donald Trump reflect greater changes compared to any other historical era. The signs of change and continuity are particularly evident in the U.S. strategies, behavioral patterns, and regional policies in the twenty-first century. This article seeks to answer the question: What are the defining features of the comparative U.S. foreign policy approach in the twenty-first

^{*} Jahangiry, H., Soltani, F. & Amini, A. (2024). A Comparative Approach to the National Security Strategies of Bush, Obama, and Trump: Counterterrorism and Strategic Multilateralism. *Journal of Political Science*, 27(108), pp. 222-249. <https://doi.org/10.22081/psq.2024.69345.2893>

□ **Publisher:** Baqir al-Olum University, Qom Iran.

*** Type of article:** Research Article

□ **Received:** 2024/08/05 • **Revised:** 2024/08/26 • **Accepted:** 2024/09/02 • **Published online:** 2024/12/25

© The Authors



century, and what strategic and regional changes emerged during the administrations of George W. Bush, Barack Obama, and Donald Trump? The central hypothesis is that although the foundational principles of the U.S. strategy in terms of territorial security, economic welfare, and humanitarian values have remained relatively constant, the strategic orientations of each president diverged significantly. Bush pursued a doctrine of preemptive security; Obama emphasized strategic balancing; and Trump prioritized the expansion of national power and the internal consolidation of the American social structure, driven by unilateralist imperatives. The analysis employs the realist paradigm to interpret the data.

Keywords

Preemptive warfare, George Bush, strategic balance, Barak Obama, Trump's tactical unilateralism, comparative foreign policy.



رویکرد مقایسه‌ای راهبردهای امنیت ملی بوش، اوباما و ترامپ؛

مبارزه با تروریسم و چندجانبه‌گرایی راهبردی*

حمید جهانگیری^۱  فخرالدین سلطانی^۲  آرمین امینی^۳ 

۱. دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران.

hamid.jahangiry5143@gmail.com

۲. استادیار، گروه روابط بین‌الملل، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران (نویسنده مسئول).

fakhreddinsoltany@gmail.com

۳. دانشیار، گروه روابط بین‌الملل، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران.

arminamini8@gmail.com

چکیده

رویکرد مقایسه‌ای در سیاست خارجی بر اساس شاخص‌های ادراکی، راهبردی و رفتاری تصمیم‌گیران حاصل می‌شود. سیاست خارجی آمریکا همانند هر کشور دیگری در سال‌های آغازین قرن بیست‌ویکم با نشانه‌هایی از تغییر و تداوم همراه بوده است. از آنجایی که سیاست بین‌الملل در این دوران تاریخی بر اساس قالب‌های سیاست آشوب‌زده شکل گرفته، نشانه‌های تغییر در الگوی رفتاری بوش پسر، باراک اوباما و دونالد ترامپ بیشتر از هر دوران تاریخی دیگری بوده است. نشانه‌های تغییر و تداوم را می‌توان در راهبرد، الگوی رفتاری و سیاست منطقه‌ای آمریکا در قرن بیست‌ویکم مشاهده کرد. پرسش اصلی مقاله آن است که سیاست مقایسه‌ای آمریکا در قرن بیست‌ویکم چه ویژگی‌هایی دارد و چه تغییرات راهبردی و منطقه‌ای در دوران جورج بوش پسر، باراک اوباما و دونالد ترامپ به وجود آمده است؟

* **استناد به این مقاله:** جهانگیری، حمید؛ سلطانی، فخرالدین؛ امینی، آرمین. (۱۴۰۴). رویکرد مقایسه‌ای راهبردهای امنیت ملی بوش، اوباما و ترامپ؛ مبارزه با تروریسم و چندجانبه‌گرایی راهبردی. علوم سیاسی، ۲۷(۱۰۸)، صص ۲۴۹-۲۲۲.
<https://doi.org/10.22081/psq.2024.69345.2893>

□ نوع مقاله: پژوهشی؛ ناشر: دانشگاه باقرالعلوم (ع) قم، ایران؛ © نویسندگان

□ تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۵/۱۵؛ تاریخ اصلاح: ۱۴۰۳/۰۶/۰۵؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۶/۱۲؛ تاریخ انتشار آنلاین: ۱۴۰۳/۱۰/۰۵



فرضیه مقاله این است که هرچند بنیان‌های راهبردی رئیس‌ان جمهور آمریکا در حوزه امنیت سرزمینی، رفاه اقتصادی و حقوق بشر دوستانه ثابت باقی مانده است، سیاست راهبردی بوش مبتنی بر امنیت پیش‌دستانه، سیاست راهبردی باراک اوباما بر اساس موازنه راهبردی و نگرش دونالد ترامپ مبتنی بر توسعه قدرت ملی و یکپارچه‌سازی ساختار اجتماعی آمریکا بر اساس انگاره‌هایی همانند یک‌جانبه‌گرایی بوده است». در تحلیل داده‌ها از پارادایم رئالیسم بهره خواهیم برد.

کلیدواژه‌ها

جنگ پیش‌دستانه، جورج بوش، موازنه راهبردی، باراک اوباما، یک‌جانبه‌گرایی تاکتیکی ترامپ، سیاست خارجی مقایسه‌ای.

مقدمه

بررسی راهبردهای امنیت ملی ایالات متحده از موضوعات بسیار مهم در حوزه مطالعات امنیت بین‌الملل است. جهت‌گیری‌های مختلف در رویکردهای امنیتی ایالات متحده بر کل جهان به‌ویژه مناطق مهمی همچون خاورمیانه بسیار اثرگذار می‌باشد؛ از این رو بررسی تطبیقی و پیوسته این رویکردها برای کشورهای خاورمیانه بسیار اهمیت دارد. از دهه دوم قرن بیستم، یعنی پس از جنگ جهانی اول، آمریکا در جایگاه قدرت برتر و هژمون قرار گرفت. نقش ایالات متحده در نظام بین‌الملل در فضای پس از جنگ جهانی اول موجب شد که رویکردهای این کشور در تضعیف یا تقویت الگوی امنیت دسته‌جمعی تأثیر مستقیمی داشته باشد. ادراک این نقش توسط رئیس‌ان جمهور این کشور موجب شد که در فضای پس از جنگ جهانی دوم، یعنی تقریباً از نیمه دوم قرن بیستم، ما شاهد ظهور دکترین نهایی مانند دکترین ترومن باشیم که با رویکردی بین‌الملل‌گرا، دکترین امنیت ملی آمریکا را طراحی و اجرا کردند و بدین ترتیب ایالات متحده نقش منحصر به فردی را برای خود در سازوکارهای امنیتی بین‌الملل تعریف کرد. این روند ادامه یافت و در شرایط تاریخی و دوران پس از جنگ سرد که محیط اجتماعی و راهبردی خوش‌بینانه‌ای در تفکر سیاسی رهبران آمریکا شکل گرفت، تحولی را در رویکردهای امنیتی و راهبردی ایالات متحده شاهد بودیم. در دوران جنگ سرد ادراک این کشور از سیاست بین‌الملل بر درک ژئوپلیتیک مبتنی بود که در آن سیاست توازن قوا در دستور کار قرار داشت؛ اما در فضای پساجنگ سرد، رؤسای جمهور آمریکا در دهه ۱۹۹۰م. از سازوکارهای کنش خوش‌بینانه و نظریه «صلح دموکراتیک» بهره گرفتند و این امر زیرساخت‌های مربوط به صلح دموکراتیک و اشاعه جهانی لیبرالیسم را اجتناب‌ناپذیر ساخت؛ بدین ترتیب رویکردهای راهبردی و امنیتی ایالات متحده نیز بر اساس همین تغییر زیرساخت‌ها متحول شد. در سال‌های دهه ۱۹۹۰م. نشانه‌هایی از یکپارچگی فکری بین رؤسای جمهور آمریکا وجود داشت. جورج بوش پدر نظریه «نظم نوین جهانی» را در دستور کار قرار داد. بیل کلینتون نیز نظریه «گسترش دموکراسی» را به عنوان محور

اصلی سیاست خارجی آمریکا برگزید.

اما در قرن بیست و یکم یکپارچگی ایجادشده در دهه پایانی قرن بیستم از بین رفت. سیاست امنیتی آمریکا تحت تأثیر تحولات ساختار نظام بین‌الملل قرار گرفت و بر این اساس در سال‌های قرن بیست و یکم با نشانه‌هایی از کنش فراساختاری روبرو شد. این امر موجب شد درباره چشم‌انداز نقشی که آمریکا از سال ۱۹۴۵م. با رویکردی بین‌الملل‌گرایانه تا پیش از ترامپ در جهان ایفا کرده بود، تردید ایجاد شود؛ همچنین از میان رفتن این یکپارچگی موجب شد که اگر چه پژوهشگران مطالعات امنیت ملی ایالات متحده به چارچوب‌های واحد و منسجمی رسیده بودند، با این حال ذیل آن چارچوب‌ها و در برخی از روش‌ها و شیوه‌های اجرایی و تحقق اهداف راهبردی، در نگاه دولت‌ها و رؤسای جمهور تفاوت‌های روشنی ایجاد شود. این مقاله می‌کوشد تفاوت‌های میان رویکردهای امنیتی رؤسای جمهور ایالات متحده در قرن بیستم را بررسی کند. هدف آن است تا نشان دهیم که جورج بوش پسر در این دوران، نشانه‌هایی از جنگ پیش‌دستانه و یک‌جانبه‌گرایی را در دستور کار قرار داد تا این دوران تاریخی بخش محوری سیاست خارجی آمریکا بر نشانه‌هایی از «مهار و موازنه» مبتنی گردد. سیاست مهار و موازنه نه تنها در حوزه سیاست خارجی آمریکا، بلکه بین ارکان قدرت در سطوح و حوزه‌های مختلف حاکم بوده است. سیاست موازنه در ساختار داخلی آمریکا شکل گرفت و بین قوای سه‌گانه، بین دولت فدرال و ایالت‌ها، بین حزب حاکم و رقیب، بین قدرت رسمی و قدرت غیررسمی انعکاس یافت. مطالعه رویکردهای امنیتی و سیاست خارجی آمریکا در دولت ترامپ به مراتب دشوارتر از سیاست خارجی دولت‌های قبلی آمریکاست؛ همچنین نشان داده می‌شود که الگوی رفتاری جورج بوش پسر و دونالد ترامپ، محور اصلی و آغازین گذار از موازنه‌گرایی به سوی هژمونی بوده است.

برای تبیین این امر با کاربست پارادایم رئالیسم، تطورات رویکردهای امنیتی و راهبردی ایالات متحده تحلیل می‌شوند و سپس بر اساس تحلیل عملکرد دولت‌های مختلف ایالات متحده، رویکردهای امنیتی آنها بررسی و تحلیل خواهد شد.

۱. رئالیسم به مثابه چهارچوب نظری پژوهش

سیاست مقایسه‌ای رؤسای جمهور آمریکا را می‌توان بر اساس رهیافت‌های مختلفی انجام داد؛ با وجود این سیاست راهبردی آمریکا با نظریه‌های رئالیستی و اصول محوری آن تطبیق بیشتری دارد. در رئالیسم سه اصل اساسی وجود دارد: دولت‌گرایی، خودیاری و اصل بقا. رئالیست‌های کلاسیک سرشت انسان را مبنای توجهات خود قرار می‌دهند و رئالیسم سیاسی را بدون توجه به سرشت انسان‌ها که مبتنی بر قدرت‌طلبی است، ناممکن می‌دانند (Waltz, 1964, p. 20). نئورئالیست‌ها در تطور مرحله دوم پارادایم رئالیسم قرار دارند و بر این باورند که در فضای آنارشیک نظام بین‌الملل، به دلیل وجود زمینه‌تقلب امکان همکاری زیاد است و همین امر همکاری را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. پرسش اصلی رئالیست‌ها در فضای آنارشیک این است که آیا کنش دولت‌ها به امنیت معطوف است یا قدرت؟ نئورئالیسم والتز رویکرد و نشانه‌های متفاوتی دارد و به نظام بین‌المللی بیشتر توجه می‌کند و با نظریه‌پردازی در باب جبر نظام‌مند می‌کوشد رفتار دولت‌ها در نظام بین‌الملل را تبیین کند. نحله سوم رئالیسم را رئالیست‌های نئوکلاسیک ایجاد کردند. اینان بیش از هر چیز به قدرت توجه دارند که همانند رویکرد کنت والتز بر اساس توان‌مندی تعریف می‌شود. آنها درعین‌حال نظام بین‌الملل را آنارشیک می‌دانند و آنارشی را مهم می‌دانند. تفاوت این نحله با نئورئالیسم در این است که تنها به عوامل سطح نظام توجه ندارند؛ بلکه برآن‌اند که برداشت‌های ذهنی و ساختار داخلی دولت‌ها نیز اهمیت دارند؛ بدین ترتیب رئالیست‌های نوکلاسیک به‌نوعی به لزوم نگاه به سطوح مختلف تحلیل تأکید دارند. نئوکلاسیک‌ها را می‌توان بر اساس تقسیم‌بندی جک اسنایدر از واقع‌گرایی در دو مقوله تهاجمی و تدافعی گنجانند (مشیرزاده، ۱۳۸۶، ص. ۱۲۹).

سه انگاره نئورئالیستی در حوزه سیاست خارجی آمریکا مورد توجه است: رئالیسم تهاجمی جان مرشایمر^۱ یکی از این رهیافتهاست. رئالیسم تهاجمی^۲ هدف نهایی

1. John Mearsheimer.

2. Offensive Realist.

دولت‌ها را دستیابی به جایگاه هژمونی در نظام بین‌الملل تعریف می‌کند؛ بر این اساس دولت‌ها همواره در جستجوی قدرت هستند تا بتوانند توزیع مجدد قدرت را در نظام بین‌الملل تغییر دهند. اگرچه نئورئالیست‌ها جنگ دائمی را مشخصه سیاست بین‌الملل نمی‌دانند، بر این باورند که رقابت امنیتی بی‌امان و سختی وجود دارد که می‌تواند باعث جنگ شود؛ بنابراین باید همواره جنگ را به عنوان یک امکان مد نظر قرار داد (دان و اشمیت، ۱۳۸۳، صص. ۳۴۴-۳۴۵). مرشایمر بر این باور است که پایان جنگ سرد موجب بازگشت به سیاست سنتی توازن قوای چندجانبه می‌شود که در گذشته موجب بروز ملی‌گرایی افراطی و رقابت‌های قومی و بی‌ثباتی و منازعه وسیع شده بود.

نظریه رئالیسم تهاجمی با مطرح ساختن نظریه دولت هژمون رویکرد جدیدی را در روابط بین‌الملل ایجاد کرد؛ زیرا بر اساس این نظریه درک راهبردی از سیاست خارجی آمریکا، بر اساس قالب‌های هژمونیک‌گرایی معنا پیدا می‌کند. توضیح آنکه رویکرد و نگاه دولت هژمون است که وضعیت نظام بین‌الملل را تعیین می‌کند. این رویکرد بر برداشت دیگر دولت‌ها از دولت هژمون اثرگذار است. اگر ادراک ذهنی دیگر بازیگران از قدرت هژمون ستیزه‌جو باشد، نظام بین‌الملل به سمت منازعه تمایل بیشتری پیدا می‌کند و به عکس اگر برداشت‌ها از دولت هژمون صلح‌طلب باشد، تحلیل و تبیین مسائل بین‌المللی متفاوت خواهد بود؛ یعنی قالب هژمونیک‌گرایی در تحلیل و تبیین مسائل بین‌المللی راهگشا و سودمند خواهد بود (امینی، ۱۳۸۵، ص. ۱۲۰). نحله دیگری از رئالیسم ساختاری که ایالات متحده در صورت‌بندی نظم در نظام بین‌الملل به کار برده است، رویکرد رئالیسم تدافعی است. این رویکرد بر موازنه تهدید استوار است. مهم‌ترین نظریه پرداز رئالیسم تدافعی، کنت والتز است. سپس استفان والت با تأکید بر نشانه‌هایی از موازنه تهدید تلاش دارد تا تبیین روشنی از نظم بین‌المللی ارائه دهد (Walt, 1987, p. 65).

نحله سومی در رئالیسم ساختاری وجود دارد که بر ماهیت انگیزشی تأکید دارد. این رویکرد بر مبنای روان‌شناسی سیاسی طراحی و تدوین شده است و بر این

اساس، به طبع بر مطالعه رهبران سیاسی متمرکز است. بر اساس ماهیت انگیزشی، بوش، اوباما و ترامپ بر اساس قالب شخصیتی خود ادراک متفاوتی از جهان و نظام بین الملل و ایالات متحده دارند و از همین رو انگاره‌های متفاوتی از سیاست خارجی و راهبردی را در دستور کار قرار می‌دهند؛ به دیگر بیان مؤلفه‌های شخصیتی، یکی از محورهای اصلی نئورئالیسم است که نظریه پردازانی همانند رابرت جرویس و جک اسنایدر محور اصلی تصمیم‌گیری در سیاست خارجی را بر اساس آن قرار داده‌اند (Jervis, 1978, p. 91).

بنابراین در تبیین راهبردهای امنیت ملی ایالات متحده می‌توان از پارادایم رئالیسم در روابط بین الملل استفاده کرد و بر اساس رویکردهای مختلف در این پارادایم، رویکردهای مختلف این کشور به امنیت ملی را که بر امنیت بین الملل تأثیر مستقیم دارد، تحلیل کرد؛ بر این اساس فهم کنشگری دولت‌های بوش، اوباما و ترامپ در قالب نظریه رئالیسم بر این اساس صورت می‌گیرد که سیاست راهبردی بوش مبتنی بر امنیت پیش‌دستانه و اختیار دکنترین انگاره جنگ پیش‌دستانه و اقدامات تهاجمی (مبتنی بر رئالیسم تهاجمی) قابل تحلیل است. سیاست راهبردی باراک اوباما بر اساس تغییر موازنه گرایی، و نگرش دونالد ترامپ نیز مبتنی بر توسعه قدرت ملی و یکپارچه‌سازی ساختار اجتماعی آمریکا بر اساس انگاره‌هایی همانند یک‌جانبه گرایی امکان تحلیل دارد. در نتیجه تبیین فرایندهای سیاست خارجی آمریکا در قرن بیست و یکم بر اساس نشانه‌هایی از تحول ساختاری و آشوب‌زدگی سیاست بین الملل امکان‌پذیر است. هر یک از رؤسای جمهور آمریکا بر اساس ویژگی‌های شخصیتی و الگوی رفتاری خود تلاش کردند تا بخشی از ضرورت‌ها، نیازها و راهبردهای امنیت ملی کشور را تأمین کنند. چنین رویکردی به مفهوم آن است که تغییر و تداوم بخشی از واقعیت ساختاری سیاست خارجی آمریکا در سال‌های ۲۰۰۱-۲۰۲۰ م. بوده است. چنین روندی به نشانه‌هایی از برگشت‌پذیری مرحله‌ای در سیاست خارجی آمریکا منجر شده است. در ادامه بر اساس رویکردهای مختلف سه گانه رئالیستی، داده‌هایی که بتواند فرضیه پژوهش را اثبات کند، عرضه و تحلیل می‌شود.

۲. انگاره جنگ پیش‌دستانه و اقدامات تهاجمی جورج بوش

روی کارآمدن جرج دبلیو بوش (مشهور به بوش پسر، در سال ۲۰۰۰—۲۰۰۸ م.) موجب شد که ایالات متحده سطح مداخله‌جویی فزاینده‌ای را در دستور کار قرار دهد و انتخاب دیک چنی به عنوان معاون اول نیز بر این سیاست تأثیر عمده‌ای داشت. او محور اصلی سیاست خارجی خود را بر اساس نشانه‌هایی از جنگ پیش‌دستانه قرار داد. ویژگی اصلی جنگ پیش‌دستانه آن است که تغییر می‌تواند ماهیت مرحله‌ای داشته باشد. در ادامه این رویکرد امنیتی بررسی و تحلیل می‌شود:

۲-۱. جنگ پیش‌دستانه و قطبی‌سازی جهان در سند امنیت ملی ۲۰۰۶ آمریکا

نخستین گام برای تبیین جنگ پیش‌دستانه در سند امنیت ملی آمریکا در سال ۲۰۰۲ م. (پس از حملات یازده سپتامبر) برداشته شد. در این سند آمده است: «هرچند ایالات متحده همواره تلاش می‌کند تا حمایت جامعه بین‌المللی را به دست آورد، در صورت لزوم بی‌درنگ و به‌تنهایی از حق دفاع از خود با اقدام پیش‌دستانه علیه تروریست‌ها جهت جلوگیری از آسیب به مردم و کشورمان استفاده خواهیم کرد» (US National Security Strategy, 2002, p. 6)؛ بر این اساس نخستین برونداد سیاست خارجی متأثر از سند امنیت ملی ۲۰۰۲ م. یک‌جانبه‌گرایی بوده است. اوج این سیاست در حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ م. و بدون مجوز نهایی شورای امنیت سازمان ملل متحد نمایان شد. مراد از یک‌جانبه‌گرایی ایده «آمریکای تنها» نیست؛ زیرا جنگ عراق تقریباً پنجاه کشور را درگیر کرد و در جنگ افغانستان نیز که مورد تأیید سازمان ملل و سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) بود، اکثریت کشورهای جهان با آمریکا همراه شدند (Rumsfeld, 2001, p. 22). نقطه عطف این سند، تلاقی احتمالی بنیادگرایی و فناوری تسلیحاتی هسته‌ای است که به عنوان حادث‌ترین مشکل امنیت ملی ایالات متحده مطرح شد. (us National Security Strategy, 2002, pp. 12-22) شاید بتوان گفت که شبه‌تروریسم مسلح به سلاح هسته‌ای که در ذهن برنامه‌ریزان امنیتی آمریکا حضور داشت، با رویکرد ماهیت انگیزشی رابرت جرویس تناسب بسیار زیادی دارد؛ یعنی نخستین نشانگان تمایل به

جنگ پیش‌دستانه در ذهن رهبران سیاسی نقش بست؛ زیرا این رهبران سیاسی ترکیب سلاح هسته‌ای (یا سلاح کشتار جمعی) و بنیادگرایی را تهدیدی غیرقابل بازدارنده تصور می‌کردند؛ بر این اساس مفهوم تهدید بار دیگر در فضای پساجنگ سرد ماهیتی جدید یافت. این مفهوم در دکترین امنیت ملی سال ۲۰۰۶م. به شکل کامل‌تری ظهور و بروز یافت. از نگاه نگارندگان این تیم، مسئله تهدید حفاظت از امنیت و منافع آمریکا و متحدان آن در پرتو ممانعت همه‌جانبه از دستیابی دشمنان این کشور به سلاح‌های کشتار جمعی است (US National Security Strategy, 2006, pp. 18-2). بر این اساس رویکرد جنگ پیش‌دستانه در سند ۲۰۰۶م. امنیت ملی آمریکا آورده شد و فضای برون‌گرایی در سیاست خارجی ایالات متحده غالب شد. به نظر می‌رسد سیاست برون‌گرایی آمریکا، اصل قابل قبول و مورد اجماع گروه‌ها و احزاب تأثیرگذار بر دستگاه تصمیم‌گیری آمریکا بود؛ با این حال اسناد امنیت ملی آمریکا تداوم و تغییر در سیاست خارجی ایالات متحده را به‌خوبی نمایان می‌سازد؛ برای مثال در راهبرد امنیت ملی سال ۲۰۰۶م. حفظ آزادی آمریکایی را به موفقیت آزادی در خارج از کشور وابسته می‌داند تا بر این اساس بتواند بر مسائلی همچون بنیادگرایی که تهدید اصلی برای ایالات متحده تعریف شده است فایق آید. این امر باعث شد تعیین یک مسئله همه‌گیر جهانی، به قوی‌ترین بخش بیانیه امنیت ملی ایالات متحده در دولت بوش تبدیل شود (Doyle, 2007, p. 627). دولت بوش در این دوره تلاش کرد ضمن حفظ برتری رهبری آمریکا، امنیت و منافع مردم آمریکا را نیز حفاظت کند؛ بر اساس همین امر بوش در سند ۲۰۰۶م. ضمن حفظ برخی اصول محوری سند ۲۰۰۲م. تغییراتی را ایجاد کرد که پیامدهای بین‌المللی و منطقه‌ای بسیار خاصی در پی داشت. این تغییرها و پیامدها بیش از همه متوجه خاورمیانه شد. در دورانی که حمله به دو کشور افغانستان و عراق در سال‌های ۲۰۰۱م. و ۲۰۰۳م. متأثر از دکترین امنیت ملی انجام شده بود، بوش کوشید در سند ۲۰۰۶م. برتری نظامی به‌دست آمده را حفظ کند. این امر موجب شد رویکردهای واقع‌گرایانه در سیاست خارجی و امنیتی در این دوران به الگوی رفتاری کارگزاران سیاست خارجی بوش نیز بسیار اهمیت دهند. جابجایی کاندولیزا رایس و کالین پاول بیانگر آن است که الگوی

رفتاری سیاست خارجی آمریکا در دوران بوش به تدریج رادیکالیزه شد. هرگاه الگوی سیاست خارجی رؤسای جمهور در کشوری مبتنی بر سیاست قدرت، همکاری و یا مصالحه باشد، چنین رویکردی به مرور تصاعد می‌یابد. در واقع سیاست‌های دولت دوم بوش به رغم برخی تغییرات در کابینه و گرایش بیشتر به سوی بازها در مقابل کبوترها (به واسطه خروج کالین پاول از وزارت خارجه آمریکا و آمدن کاندولیزا رایس از مشاور امنیت ملی به وزارت خارجه) در مورد سیاست جهانی، گرایش به همکاری بین‌المللی بیشتر و افزایش نقش متحدان و سازمان ملل در تحولات خاورمیانه، تغییراتی داشته است.

۳. رهیافت تغییر و موازنه‌گرایی در نگرش راهبردی باراک اوباما

باراک اوباما محور اصلی سیاست خارجی و امنیتی خود را بر انگاره «چندجانبه‌گرایی» و «موازنه‌گرایی» قرار داد. ساخت‌های بوروکراتیک و نخبگان سیاسی آمریکا در سال ۲۰۰۸م. به این جمع‌بندی رسیدند که تداوم الگوی رفتاری جورج بوش پسر، مخاطره‌های امنیتی فراگیری را برای آمریکا ایجاد خواهد کرد. اوباما کوشید شکل جدیدی از سیاست قدرت را در دستور کار خود قرار دهد و بر این اساس زمینه را برای ترمیم اقتصاد سیاسی آمریکا به وجود آورد. نظامی‌گری جورج بوش پسر، هزینه‌های راهبردی آمریکا را افزایش داد و این امر اولین نشانه خود را در بحران اقتصادی ۲۰۰۷م. به جا گذاشت. شکل‌بندی رفتار سیاست خارجی جورج بوش پسر، چالش‌هایی را برای امنیت ملی و اقتصاد آمریکا پدید آورد. اقتصاد آمریکا در سال ۲۰۰۷م. با نشانه‌هایی از بحران روبرو شد. دولت در صدد برآمد برای مهار بحران از سازوکارهای حمایتی استفاده کند و «اقتصاد کینزگرا» را در دستور کار قرار دهد. تغییر در برنامه اقتصادی آمریکا زمینه لازم را برای دگرگونی در اولویت‌های اجتماعی و سیاست خارجی آمریکا اجتناب‌ناپذیر ساخت.

پیروزی باراک اوباما در انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۰۸م. به منزله تحولی اجتماعی و اقتصادی در جامعه آمریکا ارزیابی می‌شود. باراک اوباما به مثابه آمریکایی آفریقایی تبار برای نخستین بار، به بالاترین جایگاه سیاسی این کشور راه یافت.

سیاست خارجی اوباما را می‌توان تابعی از نیازها و ضرورت‌های ساختاری در ایالات متحده دانست. در سال‌های ۲۰۰۲-۲۰۰۶م. زمینه برای نقد الگوهای رفتاری جورج بوش در ساختار سیاسی آمریکا به وجود آمد. ظهور باراک اوباما را می‌توان نقطه عطف سیاست تغییر در الگوی رفتار راهبردی آمریکا دانست (متقی و رهنورد، ۱۳۸۹، صص. ۱۲۲-۱۲۳).

۳-۱. طراحی واقع‌گرایی و چندجانبه‌گرایی در دوران گذار

سیاست خارجی باراک حسین اوباما مبتنی بر پارادایم واقع‌گرایی و در راستای موازنه‌گرایی و چندجانبه‌گرایی در سیاست بین‌الملل بود. اگرچه چندجانبه‌گرایی و همکاری‌های چندجانبه این دوره بر سیاست حداقل‌گرایی^۱ مبتنی بود، این رویکرد مبتنی بر حداقل‌گرایی سیاست مهار دولت در حوزه اقتصادی و اجتماعی، آثار خود را در سیاست خارجی بر جای گذاشت. گری سیک^۲ بر این باور است که دکترین سیاست خارجی اوباما بازتعریفی از سیاست خارجی ایالات متحده در دوران گذار بود (Sick, 2014, p. 57) به دیگر بیان موازنه‌گرایی و تغییر در سیاست خارجی باراک اوباما بیانگر شرایطی است که نشانه‌هایی از چندجانبه‌گرایی تاکتیکی را منعکس ساخت و این امر آثار خود را در سیاست بین‌الملل بر اساس موازنه‌گرایی نشان داد؛ همچنین بخش دیگری از سیاست خارجی باراک اوباما بر اساس نشانه‌هایی از آرمان‌گرایی و انعطاف‌پذیری تاکتیکی در حوزه منطقه‌ای و بین‌المللی شکل گرفت. ارزیابی‌های انجام‌شده در سیاست خارجی باراک اوباما، به گونه‌ای است که اهداف بزرگ و جاه‌طلبانه و یا تعهدات بی‌پایان در آن کمتر دیده می‌شود. انعطاف‌پذیری یکی از محورهای اصلی سیاست خارجی باراک اوباما بود که تأثیر خود را در چندجانبه‌گرایی تاکتیکی به جا گذاشت. دکترین چندجانبه‌گرایی تاکتیکی یادآور خط‌مشی جان کوئینسی آدامز، ششمین رئیس جمهوری ایالات متحده و وزیر امور خارجه

1. Minimalist.

2. Gary Sick.

جیمز مونروئه در سال ۱۸۲۳م. بود که در تدوین دکترین مونروئه نقش موثری ایفا کرد (Sick, 2014, p. 3).

۳-۲. تغییرات الگویی در سند امنیت ملی باراک اوباما

سند امنیت ملی باراک اوباما، اولین نشانه تغییر الگویی شمرده می‌شود که در سال ۲۰۱۰م. منتشر شد. باراک اوباما کوشید اصلی‌ترین چالش‌های فراروی ایالات متحده را در محیط منطقه‌ای و بین‌المللی تبیین کند؛ از جمله این چالش‌ها می‌توان به موضوعاتی مانند تروریسم، تکثیر سلاح‌های هسته‌ای، بحران اقتصادی جهانی، تغییرات آب و هوایی، امنیت منطقه‌ای، نحوه مقابله با کشورهای مخالف آمریکا، تهدیدهای ناشی از افراط‌گرایی، همکاری‌های چندجانبه امنیتی و نیز جنایت‌های سازمان‌یافته در محیط منطقه‌ای و سیاست بین‌الملل اشاره کرد (متقی و رهنورد، ۱۳۸۹، ص. ۱۳۲).

بخش دیگری از سیاست امنیتی باراک اوباما بر اساس حداکثرسازی امنیت ملی شکل گرفته است. اوباما در دسامبر ۲۰۱۵م. و پس از تیراندازی تروریستی سن برناردینو کالیفرنیا به این موضوع اشاره داشت که به عنوان فرمانده کل قوا هیچ مسئولیتی بالاتر از حداکثرسازی و ارتقای امنیت مردم آمریکا ندارد و این امر به مفهوم اولویت امنیت اجتماعی بر امنیت جهانی بوده است. سیاست امنیتی باراک اوباما در سال‌های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۱م. و در مقابله با گروه‌های تروریستی تشدید شد. باراک اوباما از زمان ورود به کاخ سفید به نیروهای نظامی و امنیتی ایالات متحده اجازه داد که رهبران تروریست‌های القاعده را در هر کشوری که لازم باشد، هدف قرار دهند. در این ارتباط، اسامه بن لادن در معرض اقدامات اف.بی.آی قرار گرفت (Obama, 2015, pp.1-2).

سخنان باراک اوباما ارائه‌دهنده بینشی از واقع‌گرایی تدافعی به شمار می‌رود که بر اساس آن ایالات متحده می‌بایست از مداخله مستقیم نظامی و یک‌جانبه‌گرایی اجتناب کند. کاربرد هرگونه اقدام نظامی یک‌جانبه در راهبرد امنیتی باراک اوباما در شرایطی حاصل می‌شد که به موجب آن بخشی و برخی از منافع حیاتی ایالات متحده در معرض تهدید قرار می‌گرفت. مقابله با تهدیدهای نوظهور، بخش دیگری از سیاست خارجی و

امنیتی آمریکا بود.

مقابله با تهدیدهای نوظهور در سیاست امنیتی آمریکا بر نشانه‌هایی از چندجانبه گرایی همکاری جویانه مبتنی بود. باراک اوباما در صدد برآمد تا از مداخله‌های بشردوستانه پرهزینه دوری کند. او کوشید دیگر کشورها را تشویق کند که در حوزه امنیت بین‌الملل قبول مسئولیت کنند. در نگرش باراک اوباما این کشورها باید بدانند که معادله موازنه قدرت محور اصلی سیاست جهانی است؛ به گونه‌ای که در هر رقابت منطقه‌ای یا بین‌المللی، هزینه‌های مربوط به راهبرد اقدام از منافع آن بیشتر نشود (David, 2015, p. 3).

۳-۳. موازنه هویتی و سند امنیتی ملی ۲۰۱۵ اوباما

دومین نشانه سیاست راهبردی باراک اوباما بر موازنه راهبردی در محیط منطقه‌ای مبتنی بوده است. سند امنیت ملی باراک اوباما در سال ۲۰۱۵، محورهای اصلی موازنه قدرت راهبردی را برجسته می‌ساخت. اوباما به این موضوع توجه داشت که هرگونه اقدام بین‌المللی دارای چالش‌ها و مخاطره‌های امنیتی خاص خود است. تفکر موازنه در اندیشه باراک اوباما بر این انگاره مبتنی بود که هرگونه کنش امنیتی در شرایط غیرضروری، چالش‌های خاص خود را ایجاد می‌کند.

باراک اوباما به دشواری اجرای هرگونه کنش امنیتی در محیط منطقه‌ای توجه داشت و چالش‌های فزاینده‌ای را که گریبان‌گیر نظم بین‌المللی بود منعکس می‌ساخت. محورهای اصلی تفکر راهبردی باراک اوباما در سند امنیت ملی ۲۰۱۵ م عبارت‌اند از:

انگاره اول، به راهبرد تعهد رئیس‌جمهور به موازنه جغرافیایی و ژئوپلیتیک حضور برای درگیری ایالات متحده در مناطق دارای رشد فزاینده در حوزه اقتصاد جهانی تأکید مضاعف داشته است. هدف اصلی باراک اوباما مهار منطقه آسیا و اقیانوسیه بوده است. موازنه با چین در حوزه اقتصاد جهانی یکی از محورهای اصلی سیاست بین‌الملل و انگاره اوباما برای امنیت‌سازی منطقه‌ای بود. اوباما می‌کوشید زمینه لازم برای موازنه مجدد در آسیا و اقیانوسیه را به وجود آورد.

همچنین باراک اوباما در صدد برآمد تا زمینه ارتقای قدرت متحدان از طریق

مدرنیزه کردن هم‌پیمانان ایالات متحده در منطقه اقیانوسیه را به وجود آورد. محور اصلی سیاست منطقه‌ای باراک اوباما در آسیا و پاسیفیک، تعمیق شراکت‌های جدید در جنوب شرق آسیا و هندوستان با کشورهای منطقه‌ای بوده است. چنین فرایندی تشدید همکاری و رقابت با چین و ایجاد پایگاه برای اکثر ناوگان‌های نیروی دریایی و هوایی ایالات متحده در اقیانوسیه تا سال ۲۰۲۰م. را نیز به همراه داشته است.

سیاست همکاری‌های اقتصادی چندجانبه و انعقاد توافق‌نامه چندجانبه تجارت آزاد میان دوازده کشور، یعنی شراکت کشورهای منطقه‌ای در حوزه «ترنس پاسیفیک»^۱ یکی دیگر از محورهای اصلی سیاست امنیتی اوباما بوده است؛ منطقه‌ای که ۴۰ درصد تجارت جهانی را شامل می‌شود و به قابلیت‌های لازم برای ارتقای سطح شراکت ترانس پاسیفیک به تثبیت موازنه مجدد و تقویت روابط بین ایالات متحده و شرکایش در آسیا و قاره آمریکا کمک شایانی می‌کند.

بخشی از چنین نگرشی را دونالد ترامپ و جو بایدن نیز پی گرفتند. باراک اوباما در صدد برآمد تا پس از عادی‌سازی روابط با کوبا و خلاصی از شرّ این بار سیاسی و امنیتی سنگین که مدت‌ها بود در منطقه به دوش می‌کشید، شرایط همکاری‌جویانه‌ای را در نیمکره غربی پدید آورد. همکاری‌های منطقه‌ای بخشی از سیاست راهبردی باراک اوباما بود که این امر زمینه همکاری‌های منطقه‌ای و راهبردی با ایران را در چارچوب برجام به وجود آورد.

توافق با ایران در قالب برنامه جامع اقدام مشترک یکی دیگر از حوزه‌های اصلی سیاست منطقه‌ای باراک اوباما بود. حل و فصل دیپلماتیک و مسالمت‌آمیز مسئله هسته‌ای ایران در نگرش اوباما می‌توانست از وقوع یک جنگ منطقه‌ای جلوگیری کند. در چنین شرایط و فرایندی بود که بخشی از هزینه‌های نظامی آمریکا کاهش یافت و این امر به طور بالقوه در درازمدت نیاز به حضور نظامی سنگین ایالات متحده در خلیج فارس را کاهش داد.

1. Trans-Pacific Partnership TPP.

نکته دوم در سند امنیت ملی باراک اوباما به نقش‌یابی در موازنه منطقه‌ای از طریق نهادهای جهانی مربوط می‌شد. راهبرد امنیت ملی سال ۲۰۱۵م. اوباما ترویج نظم بین‌المللی قواعد حقوقی و چندجانبه‌گرایی به عنوان یکی از اصلی‌ترین منافع ملی ایالات متحده بوده است. اوباما معتقد بود قوانین سازوکار حاکم بر روابط میان ملت‌ها، تنها زمانی که قدرت شکل‌دهی به محتوای آنها را در اختیار دارد، ارزش راهبردی دارند (US NSS, 2015, pp. 16-17).

مقابله با تروریسم نیز یکی دیگر از محورهای اصلی سند امنیت ملی و راهبردی باراک اوباما بود. دولت اوباما در راهبردهای امنیتی خود همواره پارادایم رویارویی امنیتی و مقابله همه‌جانبه با تروریسم را که پس از یازده سپتامبر مورد توجه و تأکید رهبران و نهادهای سیاسی آمریکا قرار داشت، به اجرا گذاشت. چنین فرایندی شامل تحولاتی بود که قدرت مؤثر و سازنده ایالات متحده را در نقاط کانونی جدیدی در محیط جهانی شکل می‌داد. در این فرایند، بازیگران فرعی و غیردولتی و کارگزاران فراملی دارای شبکه ارتباطی از اهمیت و نقش‌یابی بیشتری برخوردار می‌شوند.

در سند ۲۰۱۵م. امنیت ملی آمریکا، مجموعه اولویت‌های تهدیدی متنوع‌تری در بخش‌های تهدید تروریسم و تهدید سایبری در نظر گرفته شد. باراک اوباما در این سند رویکردی متعادل‌تر به موضوع رهبری آمریکا و حفظ منافع ملی ایالات متحده برای امنیت‌سازی منطقه‌ای و جهانی داشته است. سند امنیت ملی ۲۰۱۵م. باراک اوباما نشانه‌هایی از همکاری مشارکت مرحله‌ای و چندجانبه‌گرایی تاکتیکی را در دستور کار قرار داد. چنین رویکردی توانست زمینه چندجانبه‌گرایی منطقه‌ای و بین‌المللی را به وجود آورد (US NSS, 2015, pp. 5-19).

ارزیابی راهبردی در رهیافت‌ها و سیاست امنیت ملی بوش و اوباما در تعریف مسئله تهدید و منافع ملی اصلی رویکردهای یکسانی داشت، اما با تاکتیک‌های گوناگون به عملیاتی کردن آن مبادرت شده است. رویکرد امنیتی ایالات متحده از یک‌جانبه‌گرایی اوایل دوران بوش به همکاری با متحدان در حصول منافع حداکثری تغییر یافت. در دوران اوباما راهبرد مداخله منطقه‌ای در حوزه‌های بحرانی منسجم‌تر شد. سیاست امنیت

ملی باراک اوباما بر همکاری چندجانبه در محیط منطقه‌ای مبتنی بود و انعکاس آن را می‌توان در بحران سوریه دید.

۴. توسعه قدرت ملی و یکپارچه‌سازی ساختار اجتماعی دونالد ترامپ

در دوران دونالد ترامپ، گروه‌های محافظه‌کار در صدد برآمدند تا سیاست امنیتی جدیدی را در دستور کار قرار دهند. دونالد ترامپ محور اصلی تفکر امنیتی خود را بر نشانه‌هایی از یک‌جانبه‌گرایی و امنیت ناسیونالیستی قرار داد؛ بنابراین می‌توان تأکید داشت که راهبرد سیاست خارجی و امنیتی ترامپ مبتنی بر یک‌جانبه‌گرایی و هژمونی آمریکا در محیط‌های منطقه‌ای با اهمیت اقتصادی و راهبردی بوده است. سیاست مبارزه با تروریسم جورج بوش پسر، باراک اوباما و دونالد ترامپ با یکدیگر شباهت تاکتیکی و رفتاری داشته است.

ترامپ کوشید ائتلاف‌های پرهزینه آمریکا را کاهش دهد. در چنین فرایندی زمینه برای یک‌جانبه‌گرایی و مداخله‌نکردن در عملیات غیرضرور اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید. از نظر استفان والت، مواردی که ترامپ را به واقع‌گرایی نزدیک می‌سازد، بر اساس دو مؤلفه محوری سیاست قدرت جهانی، یعنی اجتناب از عملیات غیرضرور و نقش‌یابی در پیمان‌های غیرمتوازن در سیاست منطقه‌ای و نظم جهانی ارزیابی می‌شود.

نگرش اول ترامپ بر این انگاره مبتنی بود که متحدان آمریکا از سازوکارهای «سواری مجانی» بهره می‌گیرند؛ بنابراین ترامپ کوشید متحدانی را که تاکنون هیچ‌گونه تمایلی به مشارکت در حوزه‌های اقتصادی برای امنیت ملی آمریکا در سیاست بین‌الملل نداشتند، مهار و محدود سازد؛ همچنین ترامپ گفت که متحدان غیرمؤثر ایالات متحده را تحمل نمی‌کند و می‌کوشد تا سیاست امنیتی جدیدی را در دستور کار قرار دهد. بخشی از سیاست امنیتی دونالد ترامپ شباهت زیادی با جورج بوش پسر داشته است. بارزترین ویژگی دکترین و سیاست امنیتی دونالد ترامپ که بیش از همه خودنمایی

می‌کند، «ابهام یا تناقض راهبردی»^۱ در موضوعات امنیت منطقه‌ای بوده است. در این ارتباط برخی واقع‌گرایان پیشنهاد‌های مشابهی با استفان والت داشتند و بر ضرورت تسهیم مسئولیت راهبردی برای اتحاد و همکاری‌های امنیتی در نظام بین‌الملل تأکید کردند. در این فرایند برخی از نظریه‌پردازان اصرار داشته‌اند که متحدان آمریکا از جمله ژاپن و کره جنوبی برای موازنه قدرت در شرق آسیا می‌توانند سلاح هسته‌ای داشته باشند (Walt, 2016, p. 3).

درواقع با روی کار آمدن دونالد ترامپ در آمریکا، پیوستگی سیاست خارجی و امنیتی به نوعی دچار گسست شد؛ به این ترتیب فرایند جدیدی در سیاست خارجی و امنیتی ایالات متحده به وجود آمد. طی سال‌های ۲۰۱۶ تا ۲۰۲۰م. آمریکا شاهد پیدایش دکترین متمایز ترامپ در مقایسه با دیگر رؤسای جمهور آمریکا در حوزه سیاست خارجی و امنیتی بوده است. سخنرانی سال ۲۰۱۷م. ترامپ در مجمع عمومی سازمان ملل، به نخستین تلاش برای تبیین جهان‌بینی او بر اساس دستور کار ملی گرایانه با هدف برتری آمریکا در سیاست جهانی تفسیر می‌شود.

۴-۱. رهیافت راهبردی ترامپ در سند امنیت ملی ۲۰۱۷م.

سند امنیت ملی دونالد ترامپ که در دسامبر ۲۰۱۷م. منتشر شد، کامل‌ترین بیانیه دکترین «اول آمریکا»^۲ بوده است. ترامپ در این سال بودجه‌ای را به کنگره پیشنهاد کرد که به شدت بودجه‌های دیپلماسی، توسعه و کمک تجاری ایالات متحده را کاهش و در عوض، هزینه‌های نظامی را افزایش می‌داد؛ بدون در نظر گرفتن هزینه سفارش بین‌المللی، بلکه برای کسب اطمینان خاطر از اینکه خود ایالات متحده به تنهایی چنان قوی هست که با هر دشمن بالقوه‌ای مقابله کند.

شکاف در روش و اهداف در حوزه امنیت ملی و سیاست خارجی دوران دونالد

1. Strategic Ambiguity, or Incoherence.

۲. بر اساس آن، ترامپ به جهان هشدار داد: «از امروز به بعد فقط آمریکا در اولویت است: اول آمریکا (America First)».

ترامپ چنان جدی بوده است که بسیاری در خود آمریکا، راهبرد امنیت ملی ترامپ را غیرکارآمد ارزیابی می‌کردند. گروه‌های رقیب بر این باور بودند که ماهیت کنش و سیاست راهبردی ترامپ به شکاف میان متحدان و تحقق این موضوع منجر گردید که زمینه برای انسجام و همبستگی در راهبرد امنیت ملی آمریکا وجود ندارد و در نتیجه ترامپ از مشارکت در مجموعه توافق‌نامه‌ها از جمله شراکت در فضای ترانس پاسیفیک و پیمان آب و هوایی پاریس فاصله گرفت (Kahl & Brands, 2017, p. 25).

سیاست راهبردی دونالد ترامپ بر نشانه‌هایی از قدرت‌نمایی و نمایش قدرت در خارج از کشور مبتنی بود. ترامپ به سازوکارهای چندجانبه‌گرا در سیاست بین‌الملل هیچ‌گونه تمایلی نداشت. ناهماهنگی میان زبان به‌کاررفته در راهبرد امنیت ملی ۲۰۱۷م. و دیدگاه‌های خود ترامپ، به شکل‌گیری این تفکر و انگاره منجر گردید که راهبرد امنیت ملی آمریکا بر اساس نشانه‌هایی از یک‌جانبه‌گرایی حاصل شود. در سند امنیت ملی ۲۰۱۷م. یک‌جانبه‌گرایی و امنیت‌سازی در داخل کشور به عنوان راهنمای عمل در عرصه سیاست امنیتی و خارجی آمریکا مطرح شد. یک‌جانبه‌گرایی دونالد ترامپ می‌توانست مزایای امنیتی بیشتری برای آمریکا به وجود آورد (Lissner, 2017, p. 4).

سیاست امنیتی آمریکا در پایان دوره دونالد ترامپ با چالش‌های متنوعی روبرو شد. بحران انتخاباتی در آمریکا، چالش‌های امنیت ملی ترامپ برای ایفای نقش راهبردی در محیط پیرامونی را افزایش داد. حتی احتمال می‌رفت که ترامپ به عنوان تخلف سیاسی نتواند در انتخابات ۲۰۲۴م. شرکت کند. نکته مهم در پایان دوران ترامپ این است که در ۶ ژانویه ۲۰۲۱م. زمانی که گروه‌های طرفدار ترامپ به ساختمان کنگره ایالات متحده یورش بردند و کوشیدند نتایج انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۲۰م. را باطل کنند، مفروضات طولانی درباره معنای دموکراسی آمریکایی و جمع‌گرایی راهبردی برای حداکثرسازی ضریب امنیت ملی آمریکا را اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت. این امر اعتبار دونالد ترامپ را به میزان قابل توجهی کاهش داد (Gioe & et al. 2021, pp. 140-141).

۴-۲. اصول راهبردی و زبان اقتصادی دونالد ترامپ

زبان اقتصادی راهبرد امنیت ملی ترامپ به شکل منحصر به فردی خشونت آمیز بوده است. نگرش دونالد ترامپ به مثابه جدیدترین تحول در گفتمان راهبرد امنیت ملی پس از ترسیم دکترین جنگ پیش‌دستانه جورج بوش بوده است. در گذشته از این روش و رویکرد برای تقویت موضع ایالات متحده در برابر قدرت‌های اقتصادی و رقابت در سطح جهانی استفاده شده است. محورهای اصلی سیاست امنیتی دونالد ترامپ را می‌توان بر سه اصل بنیادین زیر مبتنی دانست: ۱. حفظ امنیت فیزیکی آمریکایی‌ها؛ ۲. ایجاد رفاه اقتصادی و دفاع از حقوق و شیوه زندگی شهروندان آمریکایی؛ ۳. حفظ منابع زیربنایی قدرت و نفوذ جهانی ایالات متحده در حوزه‌های قدرت نظامی و اقتصادی.

دونالد ترامپ سطح تعارض امنیتی ایالات متحده با روسیه را به میزان قابل توجهی کاهش داد. راهبرد امنیت ملی دونالد ترامپ در بیان مسئله تهدیدها، ترکیبی از دغدغه‌های بین‌الملل‌گرایی سنتی و اخلاق ملی‌گرایانه را تداعی می‌کند. این سند چارچوب موجود سیاست خارجی ایالات متحده را گرفت و برای مقابله با چالش‌های امنیتی، زبان تحریک‌آمیز ملی‌گرایی اقتصادی و راهبردی ترامپ را به گونه‌ای تنظیم کرد که بر همکاری‌های نامتوازن برای حداکثرسازی منافع راهبردی کشور مبتنی باشد. آنچه در راهبرد امنیت ملی ۲۰۱۷م. مورد توجه قرار گرفت، تلاش برای عبور و گسست از گذشته بوده است. ملی‌گرایی سنتی بخشی از برنامه راهبردی و امنیت ملی دونالد ترامپ بود و این امر را می‌توان در مواضع وی به‌ویژه در سخنرانی ۶ ژوئیه ۲۰۱۷م. و رشو مورد توجه قرار داد. ترامپ به تعهدات بین‌المللی توجه چندانی نداشت و بر ضرورت موازنه قدرت و بی‌توجهی به نقش نهادهای بین‌المللی از جمله «جامعه ملل» اشاره کرد (Trump, 2017).

سیاست امنیتی دونالد ترامپ بر ابتکار عمل تاکتیکی مبتنی بوده است. او در حفاظت از منافع ملی آمریکا به اراده و سیاست‌های محوری ایالات متحده اشاره دارد؛ همچنین ترامپ بسیاری از ائتلاف‌ها و توافقات تجاری سنتی آمریکا را برای

ایالات متحده نادرست و ناموفق می‌داند. وی به تصویری هابزی در سیاست بین‌الملل اعتقاد دارد که تنها از طریق خوداتکایی و یک‌جانبه‌گرایی تحقق آن را امکان‌پذیر می‌داد (US NSS, 2017, pp. 24-25).

راهبرد امنیت ملی ترامپ، تهدیدهای ساختاری در حال تغییر شکل سیاست جهانی را نشانه رفته است. ترامپ و مشاورانش متوجه خطرهای این تغییر بزرگ برای آمریکا شده بودند؛ از این رو برای نخستین بار پس از فروپاشی جماهیر شوروی و شروع جهان تک‌قطبی، آمریکا در تعریف مسئله تهدید، رسماً به وجود چالش‌های پرهزینه متحدان آمریکا در محیط منطقه‌ای نیز توجه کرد. ترامپ علت اصلی بسیاری از چالش‌های امنیت ملی آمریکا در خاورمیانه را ناشی از ناکارآمدی و مشارکت نکردن مؤثر متحدان آمریکا در محیط منطقه‌ای می‌دانست (Porter, 2017).

تأکید بر یک‌جانبه‌گرایی و درپیش گرفتن کنش متقابل به‌ویژه در حوزه اقتصادی و امنیت منطقه‌ای، محور اصلی راهبرد آمریکا در دوران ترامپ بوده است. نشانه‌های این امر را می‌توان در کاربرد سیاست حمایت‌گرایانه در مقابل اقتصاد آزاد، جهانی‌شدن و لیبرالیسم در حال گسترش دانست. دونالد ترامپ مفهوم «خوداتکایی» و «خوداتکا» را حدود سی‌بار در متن سند امنیت ملی ۲۰۱۷م. ایالات متحده به کار برد. این مفهوم در قالب نشانه‌های آرمانی، هنجاری و مادی در حمایت از سیاست امنیتی و راهبردی آمریکا بوده است. «تقویت خوداتکایی» به عنوان نخستین وظیفه دولت آمریکا و شرط ضروری برای محافظت از منافع ملی ایالات متحده در دوران ترامپ بوده است (US NSS, 2017, p. 4).

راهبرد امنیت ملی ۲۰۱۷م. ترامپ بر تعهد رئیس‌جمهور به موازنه مجدد جغرافیایی حضور و مداخله مبتنی بوده است. در نگرش دونالد ترامپ ایالات متحده در مناطق دارای رشد فزاینده در حوزه اقتصاد جهانی تأکید دوباره‌ای داشت که این امر با تغییر در سیاست آمریکا در آسیا و اقیانوسیه شروع می‌شد. «موازنه مجدد در آسیا و اقیانوسیه» در کنار پیامدهای دیگر، مدرنیزه کردن قدرت هم‌پیمانان ایالات متحده در منطقه اقیانوسیه شکل گرفت. این امر به تدریج تکامل یافت و به تعمیق سطح مشارکت راهبردی ایالات

متحده در جنوب شرق آسیا و هندوستان انجامید.

چنین فرایندی به تشدید همکاری و رقابت با چین و ایجاد پایگاه برای اکثر ناوگان‌های نیروی دریایی و هوایی ایالات متحده در اقیانوسیه تا سال ۲۰۲۰م. منجر می‌شد. در راهبرد امنیت ملی دولت ترامپ، ابعاد واقع‌گرایانه بیشتر از ابعاد اصولی دیده می‌شود. راهبرد امنیت ملی دونالد ترامپ، اصالت واقع‌گرایانه سند امنیت ملی ۲۰۱۷م. را ارتقا داد و آن را بر اساس ضرورت‌های جدید سیاست و امنیت جهانی، لایه‌بندی کرد. سیاست امنیتی دونالد ترامپ بر نشانه‌هایی از بازدارندگی و بازتولید رقابت‌های ژئوپلیتیک در محیط‌های آشوب‌زده تأکید داشته است (US NSS, 2017, pp. 45-46).

نتیجه‌گیری

بررسی راهبرد امنیتی جورج بوش پسر، باراک اوباما و دونالد ترامپ بیانگر این واقعیت است که سیاست امنیتی ایالات متحده در قرن بیست و یکم و در سال‌های ۲۰۰۱-۲۰۲۰م. بر اساس نشانه‌هایی از تداوم و تغییر بازتولید شده است. همه رؤسای جمهور آمریکا بر ضرورت مقابله با تروریسم تأکید داشتند. بر اساس چنین انگاره‌ای است که در سند امنیت ملی بوش پسر، باراک اوباما و دونالد ترامپ بر ضرورت مقابله با تروریسم تأکید شده است. این امر نشان می‌دهد که تروریسم مفهوم کلیدی سیاست امنیتی و راهبرد ایالات متحده در قرن بیست و یکم بوده است.

دومین شاخص راهبرد امنیت ملی آمریکا در سال‌های ۲۰۰۱-۲۰۲۰م. را می‌توان ترمیم چالش‌های اقتصادی آمریکا دانست. در این دوران تاریخی نهادگرایی اقتصادی باراک اوباما به ارتقای سطح درآمد ملی سرانۀ شهروندان آمریکایی منجر شد؛ اما سیاست راهبردی و امنیتی جورج بوش پسر و دونالد ترامپ چالش‌های امنیتی بیشتری را برای آمریکا پدید آورد. در این فرایند بخش قابل توجهی از سیاست رؤسای جمهور آمریکا از حزب جمهوری‌خواه بر یک‌جانبه‌گرایی مبتنی بود که این امر چالش‌های اقتصادی ایالات متحده را روزافزون کرده است.

فرایندهای تحول در سیاست امنیتی و راهبردی ایالات متحده در قرن بیست و یکم

بیانگر آن است که مبارزه اصلی میان دو حزب جمهوری خواه و دموکرات بر چگونگی حفظ هژمونی آمریکا مبتنی بوده است. جمهوری خواهان در دوران بوش و ترامپ کوشیده‌اند تا هژمونی ایالات متحده را بر اساس یک‌جانبه‌گرایی، سیاست قدرت، محدودسازی نقش اقتصادی متحدان در مناطق ژئوپلیتیک و بهینه‌سازی قدرت و الگوی کنش همکاری جویانه با روسیه را فراهم سازند.

کارکردهای امنیتی در دوره بوش مبتنی بر رویکرد تهاجمی و در دوره اوباما به صورت مشارکتی و چندجانبه و در دوران ترامپ بر اساس عبور از تعهدات بین‌المللی شکل گرفت. دولت‌های بوش، اوباما و ترامپ در تعریف کلی مسئله تهدید و چالش‌های پیش‌روی آمریکا با هم اختلاف داشتند. سیاست جنگ پیش‌دستانه جورج بوش پسر در راهبرد یک‌جانبه‌گرایی دونالد ترامپ انعکاس یافت؛ درحالی که باراک اوباما بر ضرورت‌های چندجانبه‌گرایی در حوزه‌های اقتصادی و امنیتی تأکید داشت.

در دوران بوش، اوباما و ترامپ بحران اقتصادی همراه با جنبش ۹۹ درصدی وال استریت، در اعتراض به چالش‌های اقتصادی و بیکاری در آمریکا گسترش یافت. چالش دیگر، ضرورت خروج نیروهای آمریکایی از کشورهای منطقه خاورمیانه به‌ویژه افغانستان و عراق بوده است. الگوی سیاست امنیتی ترامپ، اوباما و جورج بوش پسر معطوف به حفظ نیروهای نظامی آمریکا در محیط پیرامونی و خروج آنان از مناطق بحران‌زده در فضای مرحله‌ای بوده است. حمایت از اسرائیل در سیاست راهبردی تمامی رؤسای جمهور آمریکا مشابیهت داشته است. باراک اوباما سیاست سخت‌گیرانه‌تری در برابر نتانیاهو در پیش گرفت و چالش‌های امنیتی ناشی از سیاست استتکاف راهبردی اسرائیل را در ساختار داخلی کشور پذیرفت.

فهرست منابع

- امینی، آ. (۱۳۸۵). دکترین امنیتی - راهبردی ایالات متحده آمریکا پس از یازدهم سپتامبر. علوم سیاسی، ۳(۴)، صص. ۱۱۱-۱۵۶.
- دان، ت؛ اشمیت، ب. سی. (۱۳۸۳). رئالیسم. در: ج. بیلز و ا. اسمیت، جهانی شدن سیاست: روابط بین الملل در عصر نوین (زمینه تاریخی، نظریه‌ها، ساختارها و فرایندها)، ا. راه‌چمنی و همکاران (مترجم). تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
- متقی، ا؛ رهنورد، ح. (۱۳۸۹). نشانه‌ها و فرایندهای سیاست خارجی اواما ۲۰۰۹-۲۰۱۰. روابط خارجی، ۲(۶)، صص. ۱۲۱-۱۵۸.
- مشیرزاده، ح. (۱۳۸۶). تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل. (چاپ سوم). تهران: انتشارات سمت.

References

- Amini, A. (2006). Doktrin-e amniati- rahbordi-ye Eyālat-e Mottahede-ye Āmrikā pas az Yāzdahom-e Septāmr. *Olum-e Siasi*, 3(4), pp. 111-156. [In Persian]
- David, S. R. (2015). *Obama: The Reluctant Realist*. Mideast Security and Policy Studies (The Begin-Sadat Center for Strategic Studies), No. 113.
- Doyle, R. B. (2007). The U.S. National Security Strategy: Policy, Process. Problems, *Public Administration Review*, 67(4).
- Dunne, T., & Schmidt, B. C. (2004). *Re'ālism*. In J. Baylis & A. Smith (Eds.), *Jahāni-shodan-e siāsat: Ravābet-e beynolmelal dar asr-e novin (Zamine-ye tārikhi, nazariye-hā, sākhātār-hā va farāyand-hā)* (A. Rah Chamani & hamkārān, Trans.). Tehran: Mo'assese-ye Farhangi-e Motāle'āt va Tahqiqāt-e Beynolmelali-ye Abrār-e Mo'āser. [In Persian]
- Gioe, D. V., SmithM., Littell, J. & Dawson, J. (2021). Pride of Place: Reconceptualizing Disinformation as the United States' Greatest National Security Challenge. *PRISM*, 9(3).
- <http://foreignpolicy.com/2016/04/01/no-realdonaldtrump-is-not-a-realist>
- <http://pomeps.org/2014/03/24/the-obama-doctrine/>
- Jervis, R. (1978). Cooperation under the Security Dilemma. *World Politics*, 30(2).
- Kahl, C. & Brands, H. (2017). Trump's Grand Strategic Train Wreck. Foreign Policy. Retrieved from: <http://foreignpolicy.com/2317131131/trumps-grand-strategic-train-wreck>
- Lissner, R. F. (2017). The National Security Strategy Is Not a Strategy. Foreign Affairs. Retrieved from: <https://www.foreignaffairs.com/articles/united-states/2017-12-19/national-security-strategy-not-strategy>
- Moshirzadeh, H. (2007). *Tahavvol dar nazariye-hā-ye ravābet-e beynolmelal* (3rd ed.). Tehran: Enteshārāt-e SAMT. [In Persian]
- Motaghi, E., & Rahnavard, H. (2010). Neshāne-hā va farāyandhā-ye siāsat-e khāreji-ye Obāmā 2009-2010. *Ravābet-e Khāreji*, 2(6), pp. 121-158. [In Persian]

- Obama, B. (2015). Address to the Nation by the President. The White House. URL= Retrieved from: <https://obamawhitehouse.archives.gov/photos-and-video/video/2015/01/20/president-obama-s-2015-state-union-address>
- Porter, P. (2017). Tradition's Quiet Victories: Trump's National Security Strategy. War on the Rocks. Retrieved from: https://www.realcleardefense.com/2017/12/23/traditionrsquos_quiet_victories_trumprsquos_national_security_strategy_299187.html
- Rumsfeld, D. H. (2001). *A New Kind of War*. The New York Times.
- Sick, G. (2014). *The Obama Doctrine*, Project on Middle East Political Science. Retrieved from:
- Trump, D. J. (2017). Remarks to the People of Poland,” Office of the Press Secretary. White House, Retrieved from: <https://www.whitehouse.gov/the-press-office/2017/07/06/remarks-president-trump-people-poland-july-6-2017>
- US NSS. (2002, 2006, 2015, 2017). *National Security Strategy of the United States*. Washington, DC: The White House.
- Walt, S. M. (1987). *Origins of Alliances*. New York: Cornell University Press.
- Walt, S. M. (2016). *No, @realDonaldTrump is Not a Realist*. Foreign Policy. Retrieved from:
- Waltz, K. (1964). *Man, the State and War*. New York: Columbia University Press.